«امید و شکست» خاطرات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی - امنیتی یعقوب نیمرودی برای اسرائیل - ۳۸

در جست‌وجوی نشانه‌ای از سربازان مفقود نبرد سلطان یعقوب

پلاکی را که در روز به اســـارت درآمدنش به گردن بسته بود. پلاک به طور مستقیم از طرف رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین، یاسر عرفات رسید. او آن را به ژاک نریا، مشاور ویژه نخست‌وزیر رابین و به سرتیپ دوم عاموس گیلعاد تحویل داد. همزمان عرفات اطمینان داد که اطلاعات بیشتری بدهد، هیچ اطلاعات این‌چنینی دیگر نرسید. پلاک تنها نشانه‌ای است که تا امروز از سه سرباز مفقود نبرد سلطان یعقوب رسیده است.

در ادامه مشـــخص شـــد که «یوســـی» همه‌کاره است. دسامبر ۱۹۹۲ او برای ملاقاتی به اسرائیل آمد. از او در اداره «شرکت توسعه زمین» در تل‌آویو پذیرایی و با رحویا واردی، بنی زاوی و نماینده موساد او را ملاقات کردیم. با هم برنامه عملیاتی را تدوین کردیم. «یوسی» ســـاختار روابطش را به تفصیل شـــرح داد و مشـــخص کرد که او دوست نزدیک سرلشکر محســـن ســـلمان، معاون فرمانده دســـتگاه اطلاعات سوریه است که رتبه سوم در سلسله مراتب نظامی آنجا به‌شمار می‌رفت. برای اثبات آن در آنجا با شماره تلفنی در نیویورک تماس گرفت. مکالمه به دمشق منتقل شد و «یوسی» در حضور ما با رئیس دفتر افسر صحبت کرد. سلمان آن زمان در دفتر نبود.

قرار شـــد او بـــه لبنان و ســـوریه برود تا ملاقات‌هـــا را مهیا و اطلاعات حیاتی را برای ما جمـــع‌آوری کند. ایـــن واقعیت که فارس بویـــز، وزیر امورخارجه لبنان، در آن روزها در کنفرانس صلح مادرید به‌گونه‌ای فهماند که تا جایی که می‌داند، رون آراد زنده است، اطمینان من را خیلی بیشتر تقویت کرد برای اینکه باید تلاش کرد و این جریان را جویا شد.

دوبـــاره برای «یوســـی» توضیح دادم که در ازای اطلاعـــات موثق و قابل اطمینان یک میلیون دلار پرداخت خواهم کرد، اما این عامل اصلی نبود که او را ترغیب می‌کرد تا درگیر این قضیه شود. «یوسی» به تشویق دوست خوبش یوســـفی به اسرائیل آمد و موافقت کرد که با آگاهی کامل به ســـفری برود که این امر خود منجر به همکاری تجاری با من و خاشـــقجی خواهد شد.

او به لبنان و سوریه رفت، با محسن سلمان، غازی کنعان و فارس بویـــز ملاقات کرد، اما اطلاعات واقعی از آنجا نیاورد. پیشنهاد دادیم که سعی کند نزد وزیر امورخارجه لبنان برود و از او جزئیات بیشتری را درباره گفته‌اش در کنفرانس مادرید بخواهد، این که تا جایی که او می‌داند رون آراد زنده است.

«یوســـی» ارتباطی با رئیـــس دفتر وزیر امورخارجـــه لبنان گرفت و در نهایت با او در بیروت دیدار کرد؛ اما وزیر در مقابل او اعتراف کرد که هیچ اطلاعاتی درباره رون آراد ندارد. فرستاده ما اصرار کرد: «اما در کنفرانس مادرید اعلام کردید که او زنده است.»

وزیر امورخارجـــه لبنان جواب داد: «پس من اعلام کردم!» از نظر ما این ناامیدی بزرگ دیگری بود.

بـــه روابـــط این شـــخص تکیـــه کردیم، بر آن اساس تلاش‌های بسیاری کردیم و امید داشتیم با کمک او به نتیجه برسیم؛ اما دوباره برگشتیم سر نقطه اول.

اطلاعات زیاد و مختلفی از هر طرف ممکن همچنان جریان داشت، به‌ویژه از سوی آژانس اطلاعاتی تاثیرگذاری که یونا باومل ایجاد کرده بود. هر ملاقات این‌چنینی ســـطح انتظارات را افزایش می‌داد و قلب تمام کســـانی را که درگیر جســـت وجوی مفقودین بودند به لرزه درمی‌آورد. طی ســـال ۱۹۹۳ یونا باومل نیمه پلاک هویت پســـرش را دریافت کرد، پلاکی را که در روز به اســـارت درآمدنش به گردن بسته بود.

پلاک به طور مســـتقیم از طـــرف رهبر ســـازمان آزادی‌بخش فلسطین، یاسر عرفات رســـید. او آن را بـــه ژاک نریا، مشـــاور ویژه نخســـت‌وزیر رابین و به سرتیپ دوم عاموس گیلعاد تحویل داد. همزمان عرفات اطمینان داد که اطلاعات بیشتری بدهد، هیچ اطلاعات این‌چنینی دیگر نرسید. پلاک تنها نشانه‌ای اســـت که تا امروز از سه ســـرباز مفقود نبرد سلطان یعقوب رسیده است.

عرفات تنها کســـی نبود که از او خواسته شـــده بود به پیدا شدن مفقودین کمک کند. فریـــح ابو مدین، مســـئول پرونده حقوقی در حکومت خودگردان فلسطین، بازگو کرد که برای او مشهود است در سازمان آزادی‌بخش فلســـطین گروهی از افراد هستند که به طور قطـــع از مکان دقیق قبر مفقودین ســـلطان یعقوب خبر دارند. فلســـطینی دیگری به نام عباس زاکی، عضو کمیته مرکزی «فتح» و از مخالفان اصلی توافق اسلو، چندین بار با یونا باومل در عمان، پل النبی و غزه ملاقات کرد و در یکی از دیدارها به او گفت که پیکر سربازان در ازای شـــش هزار دلار خریداری شده و به لیبی انتقال داده شـــده است (اتفاقاً خاخام از اروپا هم در زمان خـــودش ارزیابی کرده بود که پیکر سربازان در لیبی است). روزنامه‌نگار عرب-اسرائیلی که در هیئت عربی اعزامی از اسرائیل در سال ۱۹۹۴ به سوریه، برای تسلیت به رئیس‌جمهور اسد پس از مرگ پسر او حضور داشـــت، گفت که با چشـــمان خودش قبور سربازان اسرائیلی را در قبرستان الیرموک در دمشق دیده است؛ و حتی عضو کنست، صالح طریـــف از حزب کارگر ادعا کرد که مفقودین سلطان یعقوب در گورستان یهودیان در سوریه در حضـــور یکی از افـــراد انجمن یهودیان به خاک ســـپرده شده‌اند (این اطلاعات در سال ۱۹۸۳ توســـط تیم «صلیب ســـرخ» تکذیب شد زمانی که قبوری را که درباره آنها صحبت شـــد نبش قبر کردند.) همچنین در ملاقاتم با رئیس‌جمهور اوکرایـــن، لئونید کراوچوک، در آســـتانه عزیمتش به تهران برای گفت‌وگو درباره فروش سلاح به ایرانیان به ارزش صدها میلیون دلار، از او درخواست کردم هر تلاشی را انجـــام دهد تا از ایـــران اطلاعات تازه‌ای را درباره رون آراد به دست آورد. به او اطمینان دادم که یک میلیون دلار نقد در ازای اطلاعات حقیقی پرداخت می‌کنم.

مبلغ مشابه و بیشتر از این را حاضر بودم در ازای اطلاعات جدید درباره سرنوشت مفقودین به دولت گرجستان بدهم. اتفاقاً، یک میلیون دلاری که به این هدف مقدس اختصاص دادم صرف تلاش‌ها، هزینه‌ها و انگیزه‌هایی شدند که برای منابع اطلاعاتی توزیع کردیم؛ منابعی که با آنها ملاقات داشتیم و از نظر ما قابل اعتماد بودند. به عنوان یک شخص غیردولتی هر آنچه که می‌توانستم انجام دادم.

نخبـــگان جامعه اطلاعاتـــی را به فعالیت انداختـــم، روزنامه‌نـــگاران را تحـــت کنترل درآوردم و هر کســـی را که ارتباط مستقیم یا غیرمستقیمی با این موضوع در داخل و خارج اسرائیل داشـــت به کار گرفتم. یونا باومل به تمام جهان سفر کرد، سرویس‌های اطلاعاتی آمریکایی به او کمک کردند و تقریباً دوستی‌ها و کمک‌ها را در هر جایی به کار گرفت.

فقط یک شـــخص ویژه و سرسخت مثل او می‌توانست برای خودش ملاقات‌هایی را با مقامات ارشـــد سازمان آزادی‌بخش فلسطین ترتیب دهد، از جمله سفر به تونس با تأیید ویژه نخست‌وزیر اسحاق رابین. او به پایتخت‌های بسیاری در جهان عرب رفت و گفت‌وگوهایی با مقامات ارشـــد انجـــام داد و حتی از طریق وساطت سفیر وقت آمریکا در دمشق، ادوارد جرجیان خیلی نزدیک بود که با رئیس‌جمهور سوریه، حافظ اسد ملاقات شخصی کند.

اسد موافقت کرد با باومل ملاقات کند اما بعـــد از آنکه برایش فاش شـــد باومل تابعیت دوگانـــه آمریکایی و اســـرائیلی دارد دیدار را لغو کرد.

جنگ سرد فرهنگی؛ سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر - ۱۷۸

ایدئولوژی مبارزه فرهنگی

فرانسیس استونر ساندرس
ترجمه حسین پاکند

لاســـکی پس از کنفرانـــس به مایکل جوسلسون نوشـــت که گیتسکل شخصاً از او، یعنی لاســـکی، بـــه خاطر حمایت اینکانتـــر Encounter از سیاســـت‌هایش تشکر کرده اســـت. علاوه‌بر این، لاسکی گفت که در جلســـه مناظره کنفرانس از اینکانتر Encounter نام برده شد که نشان می‌داد این مجله «تجلیل زیادی» دریافت کرده است.

وقتی حـــزب کارگر به رهبری هارولد ویلســـون در انتخابـــات عمومی ۱۹۶۴ محافظه‌کاران را شکست داد، جوسلسون به دانیل بل نوشت: «همه ما از حضور این همه دوست در دولت جدید خوشحالیم» (شـــش نفر از نویســـندگان همیشـــگی «اینکانتـــر» (Encounter) در کابینـــه جدید ویلســـون حضور داشتند). لاسکی «اینکانتـــر» را به دســـتورکار سیاســـی فرشـــتگان پنهانش بسیار نزدیک‌تر کرد. به گفتـــه ریچارد ولهیم، بهـــای این کار بسیار سنگین بود. «این اقدام نشان‌دهنده تهاجمی بسیار جدی به زندگی فرهنگی بریتانیا بود و مسئولیت بی‌خیالی بسیاری از روشنفکران بریتانیایی و حزب کارگر در مورد جنگ ویتنام هم برعهده همین مجله اینکانتر بود.»

ایـــن جنبه فرهنگـــی مجله همچنان بهترین کمک‌ها را جذب می‌کرد (و البته هزینه عضویت بـــالای آن را هم نباید از نظر دور داشت) و سازمان سیا برای این امر هنوز باید از اسپندر تشکر می‌کرد. استوارت همپشـــایر گفت: «اگر اســـتیون نبود، افراد اصلاً برای مجله اینکانتر مطلب نمی‌نوشتند. تمام مطالب خوب- که لاســـکی قبلاً آنها را «الیزابت بوون و از این دســـت مزخرفات» می‌نامید- توسط استیون سفارش داده شد. او بود که به مجله اعتبار بخشید.» مطمئناً، ایـــن امر در حفظ شـــهرت کنگره به عنوان ســـازمانی که عمدتاً بـــه فرهنگ اختصاص داشت تا سیاست، نقش زیادی ایفا می‌نمود.

امـــا جنگ ســـرد دائماً این ایـــده را که فرهنگ و سیاست می‌توانند از هم جدا نگه داشـــته شوند، تحت فشـــار قرار می‌داد. در واقع، ایدئولوژی مبـــارزه فرهنگی یا همان Kulturkampf زنده و پویا بود، همان‌طور که جشن کنگره به مناسبت پنجاهمین سالگرد مرگ تولســـتوی در تابســـتان ۱۹۶۰ این مطلب را نشان داد. سازمان اطلاعات آمریکا (ســـازمان ســـیا CIA) مدت‌ها به تولستوی به عنوان نمـــادی از «مفهوم آزادی فردی» علاقه داشت. دلیل آن به زمانی برمی‌گشت، که ایلیا تولســـتوی، نوه رمان‌نویس مشهور روس، کـــه به آمریکا مهاجرت کرده بود، به یکی از افســـران دفتر خدمات استراتژیک[1] (OSS) تبدیل شده بود. سایر اعضای خانواده تولستوی در اوایل دهه ۱۹۵۰ به طور منظم با شورای برنامه‌ریزی روانی در تماس بودند و از سازمان سیا برای بنیاد تولستوی مستقر در مونیخ، بودجه دریافت می‌کردند. در سال ۱۹۵۳، سی. دی. جکسون در پرونده ثبت وقایع خود خاطرنشان کرد که به یکی از درخواســـت‌کنندگان قول داده با فرانک لیندسی (معاون سابق ویزنر که به بنیاد فـــورد نقل مکان کرده بود) تماس گرفته و در مورد تامین بودجه بنیاد تولستوی با وی صحبت نماید.

در دســـامبر ۱۹۵۸، کاس کنفیلد به ناباکف گفت که بنیاد فارفیلد علاقه‌مند به حمایت از «جشن غربی تولستوی» است تا پاسخی باشد به جشنواره تولستوی که توسط شوروی برنامه‌ریزی شده بود. او به درســـتی پیش‌بینی کرد که این نویسنده بزرگ به عنوان پیشگام بلشویسم معرفی خواهد شد. کنفیلد استدلال کرد: «تمایز بین این دو برداشت از تولستوی (برداشت شرقی و غربی)، برای هر متفکر مستقلی آشکار است و این می‌تواند تبلیغات بسیار خوبی برای ما باشد.».

وظیفه ناباکف بود که «پاسخی آبرومند به تبلیغات کمونیستی» ارائه دهد و این به شکل یک مراسم مجلل در جزیره ونیزی ســـن جورجیو در ژوئـــن و ژوئیه ۱۹۶۰ برگزار گردید.

ده‌ها نویســـنده و محقق برجســـته از جمله آلبرتـــو موراویا، فرانکـــو ونتوری، هربرت رید، آیریس مرداک، جورج کنان، جایاپراکاش نارایان و جان دوس پاسوس در این مراســـم شـــرکت کردند. شانزده محقق از شـــوروی دعوت شـــده بودند، اما به جای آنها چهار «دست‌نشـــانده» به مراسم آمدند.

ناباکف بعدها نوشـــت: «در نگاهی به گذشـــته، یادآوری مثلاً نیمرخ دو روس، یکی لاغـــر و دراز و دیگری کوتاه و تپل، بســـیار خنده‌دار اســـت. لاغـــر، دبیرکل اتحادیه نویسندگان شوروی بود و کوتاه، یک آدم بدذات و بی‌ادب به نام یرمیلوف، یـــک آدم بدجنس و بـــی‌ادب حزبی. هر دوی آنها در صف ایستاده بودند تا حقوق و مزایای ســـفر خود را از منشـــی من، یا بهتـــر بگویم، دبیـــر اداری کنگره آزادی فرهنگی، دریافت کنند. آنها آمدند، یا بهتر بگویم فرستاده شـــدند، تا در کنفرانسی به مناســـبت پنجاهمین ســـالگرد مرگ تولســـتوی شرکت کنند.» ناباکف خاطره را با یادداشتی شاد به پایان رساند: «آقای یرمیلوف، گورت را گم کن: تو از سازمان سیا پول گرفته‌ای!»

وی. اس. پریچـــت زمانی اعلام کرد: «هزینه‌هـــا، زیباتریـــن کلمـــه در زبان انگلیســـی مدرن هســـتند. اگر قرار است روح‌مان را بفروشـــیم، بایـــد آن را گران بفروشیم.»

جنگ ســـرد دائماً این ایده را که فرهنگ و سیاســـت می‌توانند از هم جدا نگه داشـــته شوند، تحت فشـــار قرار می‌داد. در واقع ایدئولوژی مبـــارزه فرهنگی یا همـــان Kulturkampf زنده و پویا بود، همان‌طور که جشـــن کنگره به مناســـبت پنجاهمین ســـالگرد مرگ تولستوی در تابســـتان ۱۹۶۰ این مطلب را نشان داد. ســـازمان اطلاعات آمریکا (سازمان ســـیا CIA) مدت‌ها به تولستوی به عنوان نمادی از «مفهوم آزادی فردی» علاقه داشت.

پانوشت:

۱- Office of Strategic Services: دفتـــر خدمات استراتژیک: که سازمان اطلاعاتی ایالات‌متحده در طول جنگ جهانی دوم بود.

یادنامه آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس - ۴۵

مرحوم آیت‌الله محمدی ری‌شهری

نقش رضایت همسر در توفیقات معنوی

لازمهٔ بشردوستی

یک عدّه هستند که پروردگار، آنان را در نعمت غوطه‌ور می‌کند و ثروتِ آن‌چنانی به آنها اعطا می‌فرماید؛ ولی آنها به جای این که مسیر انسانی را طی کنند، دنبال شهوات می‌روند و استعدادهای خود را نابود می‌کنند. آیا به وظایف پولداری قیام می‌کنند؟! «الأغنِیاء وُکلائی وَ الفُقَراءُ عِیالی».[1]

یک نفـــر از رفقا می‌گفت: من دیـــدم دزدی از دیوار مردم بالا رفت. بالأخره با آقای همســـایه او را گرفتیم؛ امّا کتکش نزدیم. گفتیم: باباجان! چرا این کار را می‌کنی؟ چرا نصف شب، سراغ خانهٔ مردم می‌آیی؟ آخر چرا این کارها را می‌کنی؟ گفت: فقر و بیچارگی، من را وادار کرد که چنین کاری کنم. گفتیم: خب، ما فردا با تو قرار می‌گذاریم و یک ســـرمایه به تو می‌دهیم که با آن کاســـبی کنی. این کار، درست است. لازمهٔ بشردوستی، همین است. باید نسبت به همدیگر دلسوز باشیم.[2]

دلیل دیر هلاک شدن فرعون

خدا نمی‌خواهد که شما جهنّم بروید! حتّی فرعون هم که ادّعای خدایی کرد، وقتی موسی(ع)عرض می‌کرد: بار الهـــا! او را که دارد ادّعای خدایی می‌کند، نابودش کن. باز هم خدا نمی‌خواست او هلاک شود و مهلت می‌داد تا شاید برگردد و یک ادّعای غلطی کرده، بر سرش بخورد؛ ولی خدا نمی‌خواهد که حتّی او هم جهنّم برود.

بالأخره بعد از ســـی ســـال که گذشت، موسی گفت: پـــروردگارا! این تا حالا می‌گفت من خدایم، حالا می‌گوید اصلاً غیر از من کســـی نیســـت! چرا از میانش نمی‌بری!؟ جوابش یک نکتهٔ اخلاقی اســـت که پروردگار فرمود: این، صفتی از صفات رحمانی را داراست. او بنایش این است که هرکس بـــه او مراجعه کند، کار او را راه بیندازد. به خاطر همین خصوصیّت، او را هلاک نمی‌کنم.[3] لذا هر وقت که از این صفت دست برداشت، من جانش را می‌گیرم.[4]

فضیلت شاد کردن دل مؤمن

حضرت [به شخصی] فرمود: امسال عُمره رفتی؟ عرض کرد: نه یابن رسول‌الله! فرمود: منافع بی‌شماری از تو فوت شـــد. این شخص خیلی ناراحت شد و به خود فرو رفت و به هم پیچید. ببین پروردگار چه‌قدر شما را دوست دارد! حضرت فرمود: می‌خواهی چیزی به تو یاد دهم که ثواب یک عمره، دو عمره، سه عمره، رفت تا صد عمره را برایت داشته باشد؟ دل مؤمنی را خوش‌حال کردن، ثوابش با صد عمره برابری می‌کند.[5]

آیت‌الله حق‌شناس حاضر نبود کوچک‌تریـــن ناراحتی برای خانواده پیش بیاید و همیشـــه می‌فرمود: «در مباحث ســـیر و ســـلوک، یکی از موانع، همین برخورد بد با اهل خانه است».

قرض گرفتن برای فقرا

وقتـــی ما در قم بودیم، فقیـــری دو مرتبه به خانهٔ ما آمـــد. روز اوّل من به او پول دادم و روز بعد ندادم. او اظهار کـــرد که: مـــن روزه‌ام. من هم گفتم: بلـــه؛ امّا امروز، من هـــم مثل توام و چیزی ندارم! شـــب در عالم رؤیا به بنده فرمودند: «چرا وقتی که آن فقیر آمد و روزه‌دار بود، او را رد کردی؟».

گفتم: من پول نداشـــتم و برایم ممکن نبود که به او کمک کنم. فرمودند: «بله؛ درست است؛ امّا می‌توانستی از بقّالی قرض بگیری و به او بدهی! از خانهٔ شما تا حرم، چند نفر از کسبه تو را می‌شناختند؟». گفتم: هفت هشت نفر! گفتند: «پس چرا از آنها قرض نکردی تا مشکل آن فقیر را حل کنی؟! چرا از وجاهتت استفاده نکردی؟!». من هم این نکته را به شما هشدار دادم که یا از پول یا از آبرویتان باید خرج کنید و نسبت به فقرا بی‌تفاوت نباشید.[6]

نمی‌خواهی، شتر را جایی دیگر بخوابانیم!

بعضی از آقایان به مـــا اعتراض کردند و گفتند: «تو، مســـجد امین‌الدوله را گداخانه کرده‌ای! چرا به فقرا پول می‌دهـــی که هر روز بعضی از آنهـــا بیایند و اینجا اظهار نیاز کنند؟!».

بنده هم گفتم: اگر من اینجا را گداخانه کرده‌ام، خودم هم در آن را می‌بندم! و دستم را چنان سفت کردم که یعنی به کسی کمک نمی‌کنم تا مشکل مسجد حل شود. شب در عالم رؤیا دیدم یک فقیر سیّدی آمد و این عبای مرا گرفت و گفت: شـــما که دست خود را بستید، پس ما باید به چه کسی مراجعه کنیم حقّمان را بگیریم؟ فهمیدم تصمیم درست نبوده و باید دوباره دستم را مانند سابق باز کنم. از فردا مثل قبل، انفاق کردن را شـــروع کردم و نیازمندها را رد نمی‌کردم! شب دیدم که آقا تشریف آوردند و فرمودند: «اگر این قضایا برای تو زحمت دارد، شتر را در خانهٔ دیگری بخوابانیم». معلوم شد دستگیری از نیازمندان، جای هیچ اعتراض و اشکالی ندارد.[7]

سوم. همسرداری

وقت گذاشتن برای همسر و خانواده

همســـر یکی از زمامداران دولت در زمان پهلوی، به شـــوهرش گفته بود: تو که نخست‌وزیر هستی، پس چرا زن گرفتی؟! چون اصلاً وقت نداری! ساعت دوازده شب به خانه می‌آیی و صبح اوّل وقت می‌گویی: من باید [ساختمان] نخست‌وزیری باشم! بالأخره طلاقش را گرفت! آخر، زن و بچّه هم یک حقوقی دارند!

یکی از این مدیحه‌خوان‌هـــا می‌گفت: مدّتی بود که کمی سرم شلوغ شده بود و مدام این منبر و آن منبر بودم. دیگر، جلســـاتم داغ شده بود و اصلاً در فکر خانواده نبودم که حالشان چگونه است. یک‌بار تا به خانه آمدم و خواستم کتـــاب را بردارم که مطالعه کنم و به منبر اوّل طلوع فجر بروم، زنم زد زیر کتاب و گفت: پس تو چرا عیال گرفتی؟! عیال تو همان کتاب‌هاست! آخر او هم یک حقوقی دارد، باباجـــان من! او هم می‌خواهد حرفی با تو بزند؛ من امروز جارو کردم، پارو کردم و...! شـــما باید آداب اجتماعی را در همه‌جـــا رعایت کنید. حقوق او را باید حفظ کنید که این شـــرعاً واجب است... اگر خانه می‌روی و زنت بد می‌گوید، صبر کن. بالأخره زن‌ها گاهی عصبانی می‌شـــوند و شاید ضعف اعصاب داشـــته باشند. حالا نگو: زنم به بنده گفت «ای دیوانه!». در این موقعیّت، چه باید بکنی؟ اگر تو باشی، چه‌کار می‌کنی؟ یقه‌اش را می‌گیری؟ یا العیاذبالله مشـــت می‌زنـــی؟ من فقط با یک کلمه او را خاموش کردم! گفتم: «من کِی ادّعای عقل کردم که حالا دیوانه باشم؟ من اصلاً عاقل نبوده‌ام!».[8] بعداً هم نصیحتش کردم که حضرت فرمود: «اگر ســـجده بر غیرخدا جایز باشد، زن‌ها باید به شوهرها سجده کنند!».[9] البتّه حقوق، طرفینی است. فرمود: «زن‌ها، در دست شما همچون اسیر هستند و بهترین شما در روز قیامت، کسی اســـت که با خانواده‌اش بهتر سلوک کرده باشـــد». اگر یک‌بار کسبت سنگین شد و در آن سراشیب زندگی واقع شدی، قدری به اهل‌بیتت رفاه و آسایش بده تا گرهی از کارت باز شود.[10]

***

ســـال ۱۳۷۲، شـــب‌های ماه محرّم، هیئت ما تا دیروقت طول می‌کشید و دیر به منزل می‌رفتم. با این که خانوادهٔ من در بحث هیئت از من جلوتر است، ولی دیر آمدنم به خانه، موجب ناراحتی ایشـــان شده بود. برای همین، میان ما بحثی رخ داد. همان روزها یک‌بار ساعت ده صبح بود که رفتم مدرسهٔ امین‌الدوله. حاج آقا داشت برای چند تا از طلبه‌ها صحبت می‌کرد. وقتی من رسیدم، فرمود: «این آقا سعید ما محرّم هست و دیر می‌رود به خانه. اگر به خانه رفت و به ایشـــان پرخاش هم شد، حق ندارد چیزی بگوید!». بعد از این جریان، دیر رفتن به منزل را کنار گذاشتم و از همان سال به بعد، جلسه‌ای که هیئتم دیر تمام شود، ندارم، مگر این که خانواده‌ام کنارم باشد.[11]

***

آیت‌الله حق‌شـــناس نسبت به حقوق خانم‌ها حسّاس بود و از آنها حمایت می‌کرد. یادم هســـت چندین بار در ســـخنرانی‌های خود خطاب به آقایـــان حاضر می‌فرمود: «اگر همسران خود را در خانه اذیّت کنید، آن وقت به آنها می‌گویم که چه حق و حقوقی دارند!».[12]

سختگیری نکردن به همسر

آیت‌الله حق‌شناس می‌فرمود: «زمانی که در قم زندگی می‌کردیم، همســـرم با خانم یکی از همسایه‌ها رفت‌وآمد داشـــت. من به جهاتی خوشـــم نمی‌آمد که آن خانم با او معاشرت داشته باشد و به خانهٔ ما رفت‌وآمد کند. برای همین به همسرم گفتم: «شما حق ندارید با او بروید و ارتباط داشته باشید». پس از این جریان، در خواب به من گفتند: «آمیرزا عبدالکریم! تو صبح بلند می‌شوی می‌روی فیضیّه، درس می‌خوانی و مباحثه می‌کنی. بعد می‌روی نماز می‌خوانی، حرم می‌روی؛ امّا این خانم تنها در خانه چه‌کار کند؟ چرا این‌قدر سخت می‌گیری؟»».[13] در یکی از روزهای ماه رمضان، آقا داوود با من تماس گرفت و گفت: حاج آقا فرموده که به شما بگویم: «می‌توانید برای فرداشب، سه پرس غذا برای ما تهیّه کنید؟ آقایان اخوان محمّدی و دکتر غریب‌دوست، مهمان ما هســـتند». گفتم: مشکلی نیست؛ ولی چرا سه پرس؟ بهتر است بیشتر بگیرم که من و شما و حاج آقا هم بخوریم. وقتی از ایشان پرسید، گفت: حاج آقا می‌فرماید: «برای خودمان نمی‌خواهیم. شما زحمت بکش و فقط سه پرس تهیّه کن. من با حاج خانم افطار می‌کنم و نمی‌خواهم ایشان بفهمد که مهمان داریم! این روزها حاج خانم توان کار کردن ندارد و اگر متوجّه بشود که آقایان مهمان ما هستند و شـــما غذایشان را تهیّه کرده‌ای، از این که چرا نتوانسته خودش پذیرایی کند، ناراحت می‌شود و این ناراحتی ایشان، بین من و پروردگارم مانع می‌شود».[14]

آیت‌الله حق‌شـــناس می‌فرمود: «زمانی که در قـــم زندگی می‌کردیم همسرم با خانم یکی از همســـایه‌ها رفت و آمد داشت. من به جهاتی خوشـــم نمی‌آمد که آن خانم با او معاشرت داشـــته باشد و به خانهٔ ما رفت و آمد کند. برای همین به همســـرم گفتم: «شما حق ندارید با او بروید و ارتباط داشـــته باشـــید». پس از این جریان، در خواب به من گفتند: «آمیرزا عبدالکریم! تو صبح بلند می‌شوی می‌روی فیضیّه، درس می‌خوانی و مباحثه می‌کنی. بعد می‌روی نماز می‌خوانی، حرم می‌روی؛ امّا این خانم تنها در خانه چه‌کار کند؟ چرا این‌قدر سخت می‌گیری؟»».

پیامد ایجاد نگرانی برای همسر

آیت‌الله حق‌شناس حاضر نبود کوچک‌ترین ناراحتی برای خانواده پیش بیاید و همیشه می‌فرمود: «در مباحث سیر و سلوک، یکی از موانع، همین برخورد بد با اهل خانه است». ایشان در تبیین اهمّیت همسرداری می‌فرمود: «یکی از بزرگان که جلسات متعدّدی برایش پیش می‌آمد، یک شب بعد از نماز مغرب و عشا مشغول جلسهٔ مهمّی می‌شود. آن جلســـه تا نزدیک صبح طول می‌کشد، در حالی که به خانواده‌اش هم اطّلاع نداده بوده که دیر می‌آید. همسرش در خانه با نگرانی چشم‌انتظار او می‌ماند. بعد از مدّتی، آن آقا یک شـــب تا صبح چشم‌درد می‌گیرد. به او می‌گویند: این چشم‌درد، اثر آن چشم‌انتظاری‌ای بود که آن شب تو برای همسرت به وجود آوردی».[15]

پیامد ظلم به همسر

روزی من و یکی دیگر از دوســـتان در منزل آیت‌الله حق‌شناس نشسته بودیم که زنگ خانه به صدا در آمد. آقا داوود، گوشی آیفون را برداشت و بعد از چند لحظه، گفت نمی‌شود و گوشی را گذاشت. مجدّداً زنگ به صدا در آمد. این‌بار حاج آقا پرسید: «کیست؟». آقا داوود گفت: آقایی اســـت که می‌گوید من از کانادا آمده‌ام و فقط می‌خواهم حاج آقا را ببینم و برگردم! حاج آقا فرمود: «بگویید الآن آقایان دکترها اینجا هستند و نمی‌شود». آقا داوود، حرف حاج آقا را منتقل کرد و گوشی را گذاشت؛ ولی بعد از چند لحظه آن آقا برای بار سوم زنگ زد. حاج آقا رو کرد به ما و نظر ما را جویا شد. گفتیم: صاحب‌اختیار، شما هستید. لحظاتی بعد، جوانی قدبلند، سه‌تیغه، کراوات‌بسته با موهای ژل‌زده و در یک جمله، خیلی شیک و مرتّب وارد اتاق شد و اوّلین کاری که کرد، پیشانی حاج آقا را بوسید و چون عادت نداشت روی زمین بنشیند، به همان حالت ایستاده، شروع به صحبت کرد. گفت: من از کانادا ساعت‌ها راه را طی کردم تا به اینجا بیایم. ایران هم که رسیدم، بلافاصله ماشین دوستم را امانت گرفتم و به زحمت، منزل شما را پیدا کردم. مشکلی دارم که گویا به دست شما حل می‌شود. یکی از دوستانم در کانادا به من گفت که: اگر می‌خواهی گرفتاری‌ات حل بشـــود، باید بروی پیش یک حاج آقایی در تهران به نام آیت‌الله حق‌شناس. اگر ایشان اذن زیارت عاشورا بدهد، مشکلت حل می‌شود. حالا آمده‌ام که اذن زیارت عاشـــورا را بگیرم و بروم. حاج آقا همین طور که ســـرش پایین بود، فرمود: «شـــما ان‌شاءالله مشکلاتتان حل می‌شـــود!». آن جوان گفت: حاج آقا! من آمده‌ام از شـــما اذن زیارت عاشـــورا بگیرم و بروم. حاج آقا دوباره فرمود: «ان‌شـــاءالله مشکلتان حل می‌شود! این دوستان دعا می‌کنند و مشکلاتتان حل می‌شود». وقتی آن جوان برای بار سوم حرفش را تکرار کرد، حاج آقا فرمود: «زیارت عاشورا برای شما فایده‌ای ندارد!». پرسید: چرا فایده ندارد؟ فرمود: «شما خودت بهتر می‌دانی!». با تعجّب پرسید: من! من که چیزی نمی‌دانم. من خمسم را می‌دهم و حساب و کتابم درست است. حاج آقا فرمود: «نه، شما مشکل دیگری داری که خودت می‌دانی!». گفت: نه، من هیچ مشـــکلی نـــدارم. نمازم را می‌خوانم، روزه هم می‌گیرم! ولی باز هم حاج آقا همان سخن را تکرار کرد.

جوان، این‌بار گفت: شما بگویید که مشکلم چیست، من نمی‌دانم. فرمود: «این آقایان اینجا هستند، نمی‌شود گفت». گفت: مگر این مشکل برای من نیست؟ پس عیبی ندارد پیش اینها بگویید. حاج آقا فرمود: «چون خودت اصرار می‌کنی، می‌گویم». سپس بدون آن که به صورت آن جوان نگاه کند، فرمود: «شـــما خانواده‌ات را می‌زنی و به او ظلم می‌کنی!» (حاج آقا به همسر می‌گفت خانواده). سپس ادامه داد: «شما چهل روز که سهل است، چهل سال هم زیارت عاشـــورا بخوانی، فایده ندارد». آن جوان تا این را شـــنید، تعادلش به هم خورد و تُن صدایش عوض شـــد و پرسید: حاج آقا! حالا چه خاکی بر سرم بریزم؟ حاج آقا فرمود: «اوّل از همـــه باید بروی تمام آن ظلم‌هایی را که به خانواده‌ات کرده‌ای، جبران کنی. دوم، این که خودت را اصلاح کنی و به خانواده‌ات محبّت کنی». پرسید: پس زیارت عاشورا چی؟ فرمود: «یکی از این آقایان برایت زیارت عاشورا می‌خواند». آن جوان، روی حاج آقا را بوسید و رفت. ما نیز پس از چند دقیقه‌ای از منزل حاج آقا خارج شدیم. وقتی بیرون آمدیم، دیدیم آن جوان از یک ماشین گران‌قیمت خارجی پیاده شـــد. صورتش پُر از اشک بود! گفت: این آقا کیست!؟ من چند هزار کیلومتر دورتر از اینجا زندگی می‌کنم و به خدا قسم، حتّی مادرزنم هم نمی‌داند که من زنم را می‌زنم، آن وقت ایشـــان اینجا در یک گوشه‌ای از تهران در یک خانهٔ کوچک نشسته و باخبر است![16]

غیرت‌ورزی دربارهٔ همسر

من و یکی دیگر از دوستان، منزل حاج آقا بودیم. خانم ایشان می‌خواست از خانه بیرون برود و باید از اتاقی که ما در آنجا بودیم، عبور می‌کرد. با این که ما آن زمان نزدیک سنّ تکلیف بودیم و هنوز مکلّف نشده بودیم، حاج آقا فرمود: «داداش جـــون! در اوج غیرت، رویتان را برگردانید تا حاج خانم رد بشود». وقتی ایشان رفت، حاج آقا فرمود: «داداش جون! به همین شکل نسبت به نوامیستان و نوامیس دیگران، حرمت قائل باشید و غیرت بورزید».[17]

***

یادم هســـت بعضی‌ها می‌آمدند از آیت‌الله حق‌شناس در مورد ازدواج موقّت نظر می‌خواســـتند. ایشان این کار را برای کسانی که همسر داشتند، تقبیح می‌کرد و گاهی ناراحت هم می‌شـــد و به آن شخص می‌فرمود: «برو و به فکر آخرتت باش».[18]

پانوشت‌ها:

۱. جامع الاخبار: ص۸۰ از امیرمؤمنان. ۲. مواعظ: ج۴ ص۱۱۹. ۳. در گزارشی از عبدالله بن عبّاس چنین آمده است: «قالَ مُوسی: یا رَبِّ! أمهَلتَ فِرعَونَ أربَعمِائَةَ سَنَةً وَ هُوَ یَقولُ: {أنَا رَبُّکُمُ الأعلی} وَ یُکَذِّبُ بِآیاتِکَ وَ یَجحَدُ رُسُلَکَ، فَأوحَی اللهُ إلَیهِ أنَّهُ کانَ حَسَنَ الخُلُقِ سَهلَ الحِجابِ فَأحبَبتُ أن أکافِئ